

فیصل

■ سال سوم، شماره ۵، زمستان ۹۹

■ مدیرمسئول: پیمان حلیمی

اگر وظیفه شناس هستید پس نیازی به
خواندن این چند سطر ندارید

(صفحه ۸)

فهرست مطالب

می دهم خود را نوید سال بهتر ۴

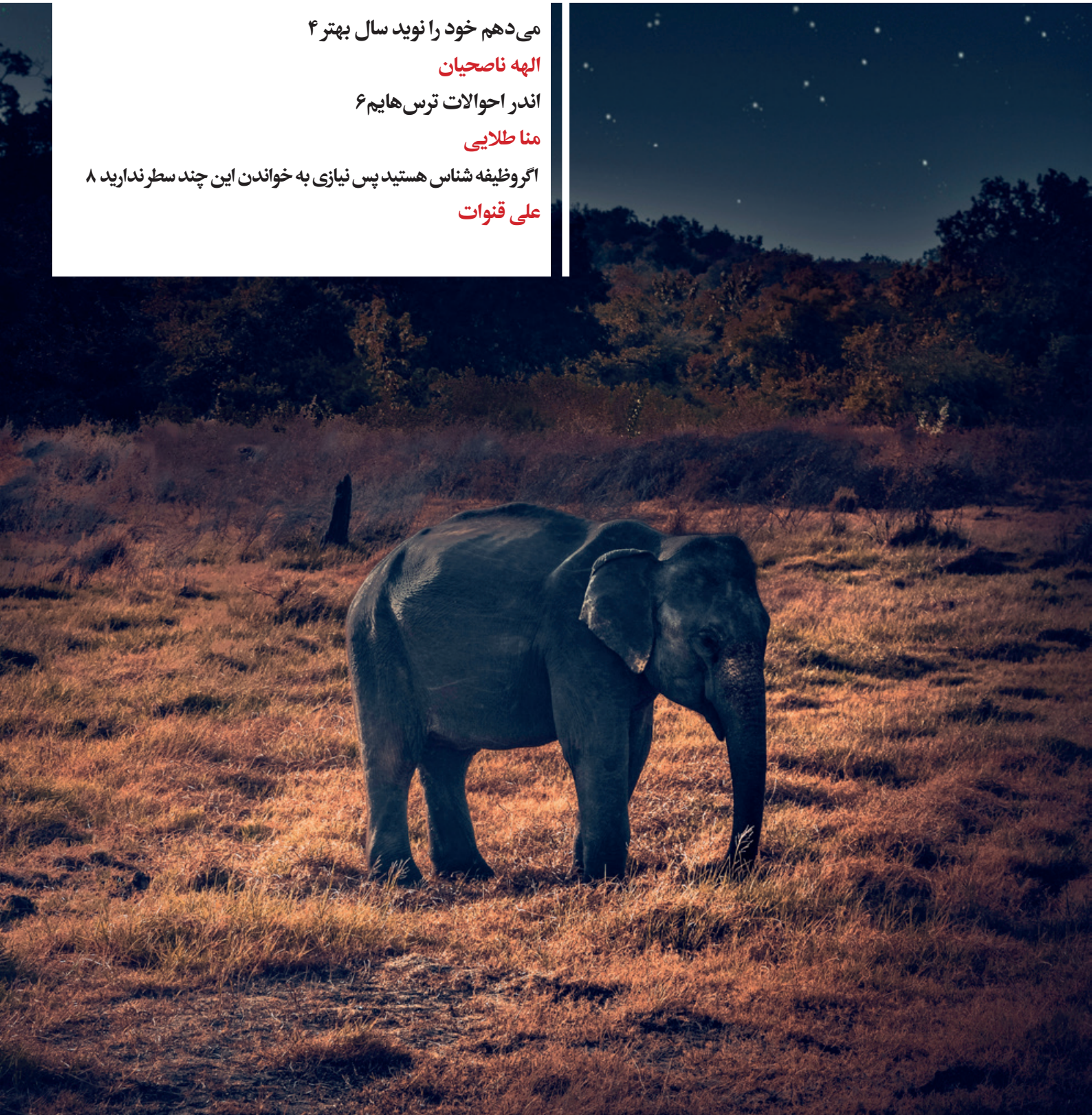
الهه ناصحیان

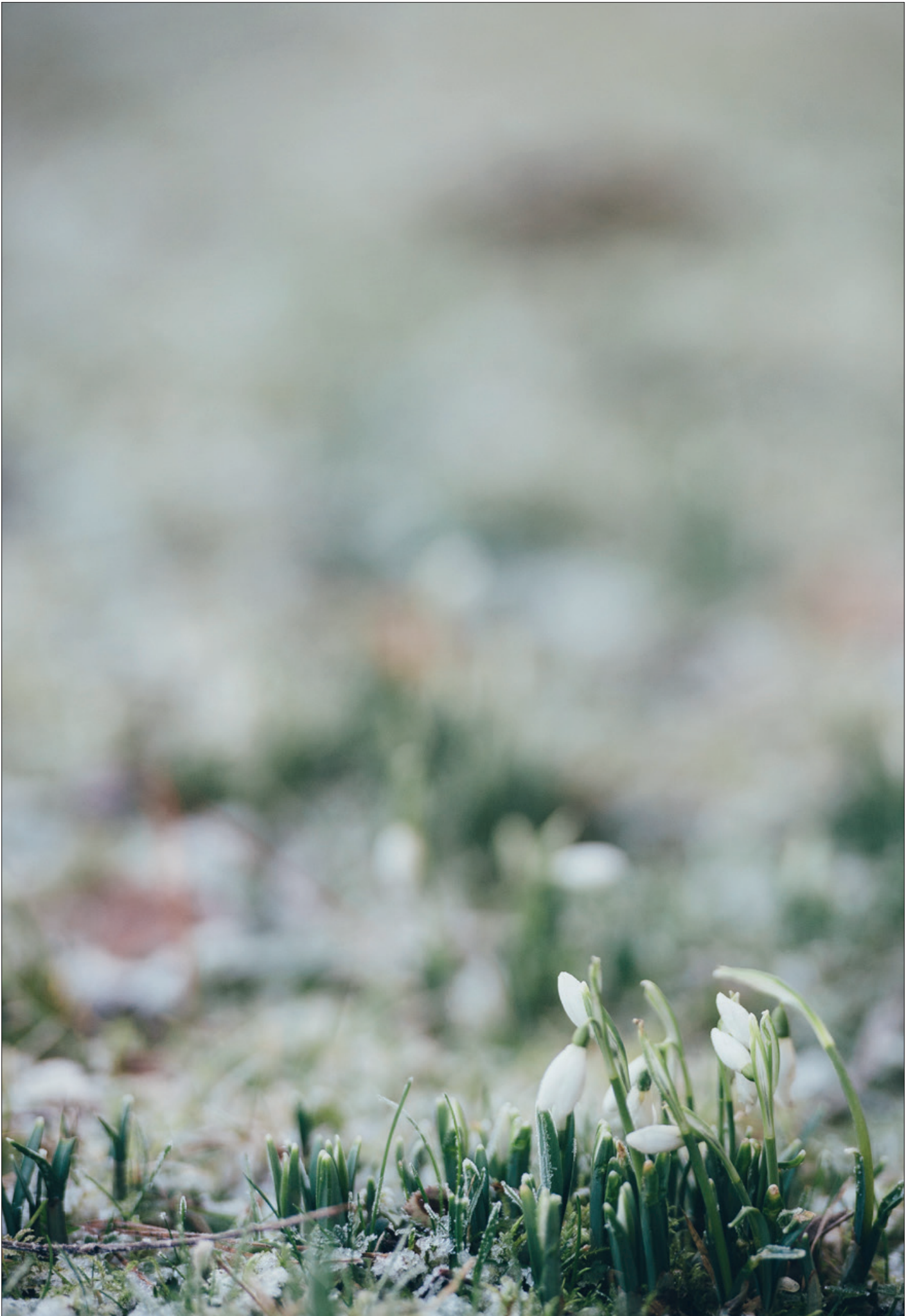
اندر احوالات ترس هایم ۶

منا طلایی

اگر وظیفه شناس هستید پس نیازی به خواندن این چند سطر ندارید ۸

علی قنوات





میدهم خود را نوید سال بهتر

الیه ناصحیان

بیچارگی مان می‌گوید. آمارها و پیام‌هایی که از مرگ، ویروس، بیشعوری و تلفات برای هم فرورد می‌کنیم. امروز اوضاع کشورمان خوب نیست؟ حال مردمانمان از مرگ و سیاهی و فقر بد است؟ خب باشد؛ اینها چیزایی نیست که کسی نداند! واقعیت این است که با تکرار و بیان این اخبار و حرف‌ها قرار نیست واقعیت عوض شود.

در واقع ما همان آدمی هستیم که مورد حمله‌ی مداوم و پی‌در پی قطرات آب قرار گرفته بود با این تفاوت که افساری به فک و آرواره‌هایمان بسته نیست. بیاید یک بارهم که شده نشنوم این صداهای آزار دهنده را. بابا دنیا هنوز زیبایی‌های خودش را دارد. دارم در مورد تمام حس‌های خوبی که وجود دارد و عادت کرده ایم به نادیده گرفتنشان صحبت می‌کنم.

روی صحبت‌ها با آنهایی است که هنوز میتوانند صدای خنده پدر و مادر را بشنوند. به قول چهارزی نگا سمنوها رو... یادت باشد این فقط خودتی که می‌توانی حال خودت را خوب کنی و قهرمان خودت باشی. بهار می‌تواند شروع قشنگی باشد برای هر تغییری. بهار از هر فردایی فردا تره و از هر شنبه‌ای شنبه تر. لبخند زدن رو امتحان کنید، قول می‌دهم نتیجه بدی نخواهید گرفت.

بعد از آنکه، کلی شکنجه ام کردند برای اینکه آخرین اعتراف را بگیرند نوع شکنجه را تغییر دادند. چیزی شبیه تابوت البته نوع آهنی اش، که مرا در آن قرار دادند. کمریند، پابند، دستبند و چیزی شبیه افسار اسب را به فک و آرواره‌هایم محکم بستند تا جای که نمی‌توانستم سرم را یک سانتیمتر تکان دهم. برق را خاموش کردند و چشم بندم را در آوردند، جلاد با صدای مهربانانه و آرام گفت: قطره‌های آب را بشمار. متوجه منظورش نشدم، از اتاق بیرون رفت و چراغها روشن شدند. تنها چیزی که می‌توانستم بینم یک بالن نصب شده در سقف اتاق درست بالای سرم که هر دو الی سه ثانیه قطره آبی رو پیشانیم می‌افتاد. بسیار دقیق که حتی نمی‌توانستم ذره‌ای سرم را تکان دهم.

ابتدا ماجرا را یک شوخی تلقی کردم و تحمل این قطره‌ها آسان به نظر می‌رسید تا اینکه حدود نیم ساعتی گذشت، بطور باورنکردنی اعصابم از کنترل خارج شد. هیچ عضوی از بدنم کار نمی‌کرد تنها چشم‌هایم باز می‌شد. اگر چشم‌هایم را هم می‌بستم ضربه و صدای قطرات آب برایم وحشتناکتر و سنگین تر می‌شد، به ناچار چشم به قطره بعدی می‌دوختم تا آمادگی داشته باشم. فکر کنم همینقدر کافی باشد برای توضیح و تشریح یکی از بدترین نوع شکنجه‌های روانی در دنیا بدون ذره‌ای آسیب جسمی.

این شکنجه بی‌شبهت به حال این روزهای ما نیست. صداهایی که از دور و نزدیک به صورت مداوم به گوشمان می‌رسد به نظر خیلی آسیب‌زننده نیست ولی در واقع روان ما را هدف قرار داده است. تمام آن صداهایی که به طبل ناامیدی و بدبختی و



اندر احوالات ترس‌هایم

منا تلایی

حال می‌گوییم اصلاً همه عاشق رشته شان هستند و غمی نداریم، ولی بگو وسط این همه خوشی، دیگر کرونا چه بود که باید به خوردمان می‌دادند؟! می‌گویند از این ویروس‌هایست که واگیر دارد؛ حال اگر کنگر خورد و لنگر انداخت چه؟! اگر فکر رفتن به سرش نزد، آنوقت چه کنیم؟!

۷ ماه قرنطینه را از سر گذراندیم و تا ۱۲ ماه راه کم است؛ ولی کسی چه می‌داند که حسرت ندیدن یکدیگر، چندین سال را، بر شانه‌هایمان تلنبار کرد؛ که آنهایی که دیگر نیستند را اگر، بار آخر درست می‌دیدیم، شاید آخرین وداعشان در روزهای قرنطینه را اینقدر به خود نمی‌پیچیدیم. که به اندازه‌ی تمام سال‌هایی که در کنارشان بودیم و خود را از آنان دریغ کردیم، حسرت نمی‌خوریم!

اصلاً با خود فکر کرده‌ای چگونه چنین موجود نانومتری‌ای توانست همه‌مان را از پا در بیاورد؟ از این، از پادر آوردن‌های جسمی را نمی‌گوییم، دیدی اصلاً چقدر از لحاظ روحی سالها به خود بدهکار شدیم؟

این همه ترس را نمی‌دانیم چگونه در دل‌هایمان جاداده‌ایم. اصلاً از خودت پرسیده‌ای مگر دلت، چقدر جا دارد که این همه ترس را درونش بیچانی؟ آخر هم که این را اگر از تو پرسند با خونسردی‌ای که نمی‌دانی از کجا آورده‌ای می‌گویی: من مگر اصلاً ترسی هم دارم؟! ولی یکی نیست بگوید که، از تمام همین ترس‌هایت هم، ترس داری؛ ترس داری از اینکه نور آفتاب بزند به همه‌شان و برملایشان کند، که نفهمی کی با تمام ترس‌های به نور خورده‌ات، در عمق شب فرورفتی.

میدانی اصلاً چیست؟ اگر کل دنیا را هم به دست این ترسو‌ها بدهند و بگویند بیا این قلم، خودت برنامه‌هایت را بنویس و پایش را امضا بزن، آخر از ترس اینکه نتوانند

آدمی چیست، که گاهی لابه‌لای ترس‌هایش، خودش را به دار می‌آویزد؟ میدانی چیست؟ گاهی، تمام دغدغه‌مان شده است گردِ ترس‌هایمان را گرفتن؛ یکی نیست بگوید، آخر اگر بگذاری ترس‌هایت سال‌ها خاک بخورند و برای گرفتن گردشان، هرروز آن‌ها را ورق نزی، چیزی از انسانیت نداشته‌ات کم می‌شود مگر؟!

سه سال را گوشه‌ی گلوهایمان چپاندند و ما هم از ترس، صدایمان در نیامد تا آخر ببینیم چه خوابی برایمان دیده اند؛ که قرار است، اسم دکتر را پشت اسم‌مان یدک بکشیم یا مهندس را.

از روزهای دکتر-مهندسی‌مان که گذشت، دانشگاه را بهانه کردیم برای رسیدن به روزهای بهتر، ولی چمیدانستیم روزهای بهتر همینی ست که دارد برای فرار، دو پای دیگر هم قرض می‌گیرد! چمیدانستیم خوشی‌هایمان در همان روزهای مدرسه و همان ترس‌های بیخودش جا خوش کرده بودند و ما ندیده بودیم.

جلوی در دانشگاه که رسیدیم، قول دوستی‌های چندین و چندساله را به خود دادیم، ولی نمی‌دانستیم دوستی‌هایی که پایه‌هایشان کج است برای ساختن برج‌های رفاقتِ توی سرمان مناسب نیستند! اصلاً نمی‌دانستیم یک رفیق روزهای سخت هزار بار می‌ارزد به دوستی‌های کج و معوج روزهای خوشی.

از دوستی‌ها و رفاقت‌هایش که بگذریم، تازه می‌شود خود را با ترس‌های دیگری سرگرم کرد؛ هنوز اول راه است.

اولین ترسی که خرمان را می‌چسبد همینی ست که می‌گوید: اصلاً اگر وسط تمام ترس‌های بر باد رفته و برجای مانده، یادم آمد من این رشته را دوست نداشته‌ام چه؟! آنجا چه کنم که کار از کار گذشته است؟!



برنامه‌هایشان را همانطور که می‌گفتند پیش ببرند، پای نوشته‌هایشان را امضا نمی‌کنند.

میدانی من چه می‌گویم؟ می‌گویم بی‌اگه‌گذاری، ترس‌هایت را بگذار گوشه‌طاقچه ساعت‌ها خاک بخوردند؛ مگر چه می‌شود؟! با اینکار، قرار است چه چیزی وصله‌ی ناجور در بیاید مگر؟! باور کن چیزی از ارزش‌هایت کم نخواهد کرد، چه بسا اضافه می‌کند. یادت می‌اندازت که بوده‌ای و در اولین‌هاایت چندین بار دلت را بدون ترس به دریا زده‌ای. به یادت می‌آورد که یک «من» بود که از تمام ترس‌هایش گذشت؛ ولی حال نمی‌دانم چرا پایت در ترس‌های ننوشته‌ی دنیا جا مانده است، که چرا برای حرکت کمی از ترس روی شانه‌هایت را کم نمی‌کنی، که شاید سبک شوی و بشود از این باتلاق دریایی؟

اصلاً شده از خودت بررسی کابوس‌های شبانه‌ات را چرا هرشب با یک لیوان قرص فرو می‌دهی تا به اعماق مغزت بروند؟ که چرا هرشب را پر تلاطم به سر می‌بری؟

ته‌تفش که قرار است از چشم‌های مرگ بیفتیم؛ تو را نمی‌دانم ولی می‌خواهم ترس‌های خودم را قرنطینه کنم؛ روز و ماه و سالش برایم مهم نیست، فقط می‌خوام دیگر اثری از آن‌ها نباشد.

آخر مگر اصلاً رویاهایم چقدر می‌توانند ترس‌هایم را به دوش بکشند و کمرشان خم نشود؟ یک جا دیگر باید این چرخه‌ی نابسامانی‌ای که ترس‌هایمان برایمان به ارث گذاشته‌اند را بدهم باد ببرد.

تو را نمی‌دانم ولی من اینبار می‌خواهم چمدان ترس‌هایم را بدهم دستشان و تا ایستگاه قطار بدرقه‌شان کنم؛ یک بلیط یکطرفه به سوی جهنم. بی‌خداحافظی، بی‌بازگشت! میدانم چیست؟! دیگر طاقت دیدن از دست رفتن رؤیاهایم را ندارم.

تو را نمیدانم عزیز جان ولی به قول شاعر:

ای که دستت می‌رسد کاری بکن!



اگر وظیفه شناس هستید پس نیازی به خواندن این چند سطر ندارید

علی قنوات

زندگی می‌کنیم اما عادات منفی زیادی را در همین اجتماع تریق می‌کنیم و گویی اصلا خبردار نیستیم! در دوره دبستان می‌گفتند هر شب قبل از خواب کارهای خوب و کارهای بدی که در آن روز انجام دادید یادداشت کنید. یادداشت کردیم؟ چه مدت؟ یک شب؟ یک هفته؟ یک ماه؟ بعدش چطور؟ فراموش شد. الان که در دهه دوم زندگی خود هستیم جرئت می‌کنیم که آخر شب و قبل از خواب دست به قلم بشویم و برای کلاس اعمالمان خوبان و بدان کنیم؟ ترس ما از چیست؟ اگر از بازگو کردن اعمالمان برای خودمان است، چرا آن کارها را انجام می‌دهیم، اگر از واکنش دیگران نسبت به کارنامه خود می‌ترسیم، پس چرا به وظیفه و رسالت خود در قبالشان عمل نمی‌کنیم؟ ما هم از قضاوت شدن می‌ترسیم و از سرزنش شدن نفرت داریم. درست همان حسی که کسانی که به هنگام درماندگی به ما پناه می‌آورند دارند.

تقریباً از اوایل اسفند ماه سال گذشته بود که مهمانی ناخوانده قدم به این کره خاکی گذاشت. الان که حدود ۷ ماه از همه گیری حضرتشان می‌گذرد ما از نظر انجام وظایف خود نسبت به اجتماعمان کجا هستیم؟ گفتیم که آدمی موجودی اجتماعی است پس خواه ناخواه برای سالم ماندن نیاز به اجتماع سالم دارد. اما آیا اجتماع فقط دیگران هستند؟ قطعاً خیر. رفتار و عمل ما در تعامل با دیگران واکنش اجتماع را به گرفتاری های ما شکل می‌دهد. نگران سلامتی

آدمی اصولاً یک موجود اجتماعی است و در ارتباط و تعامل با اجتماع است که پیشرفت یا پسرفت می‌کند. ولی آیا می‌توان منکر نقش خود فرد در رشد یا سقوطش شد؟ اجتماع از افراد تشکیل می‌شود و هر یک از این افراد با رفتار و اعمال خاص خود در پیشروی این اجتماع به سمت سعادت یا به هر سمت دیگری نقش دارند. برای صحبت در مورد رسالت و وظایف ما نسبت به اجتماع نیازی به زدن مثال های پیچیده نیست. مثلاً اگر یک فرد هر روز که در مسیر کار خود در حالی که سوار تاکسی می‌شود به راننده سلام کند قطعاً مسافران دیگر تاکسی هم حواسشان جمع می‌شود و چه بسا پس از چند روز شنیدن کلمه سلام از مسافرینی که تازه می‌خواهند سوار شوند، خودشان نیز از این به بعد به راننده سلام کنند. همانطور که دیدید یک سلام کردن روزانه می‌تواند یک عادت پسندیده را حداقل در سه یا چهار نفر که هر روز صبح با شما هم مسیر هستند نهادینه کند و درست مانند یک نمودار هرمی هر کدام از این سه یا چهار نفر می‌توانند در رفتار چند نفر دیگر تاثیرگذار باشند.

دقت کردید که چقدر راحت عصبانی می‌شویم، حواستان هست که چقدر ساده دیگران را وقتی که با غم حاصل از یک اشتباهشان به ما پناه می‌آورند، سرزنش می‌کنیم، تا حالا شده به خودتان بگویید که: «من که به جای اون فرد نبودم که حالا هم قضاوتش می‌کنم هم سرزنش؟! واقعتاً این است که ما به ظاهر در اجتماع



خود هستید؟ ماسک بزنید و به اجتماع خود بگویید که ماسک بزنند. مطمئناً سکوت و ماسک نزدن ما آن‌ها را به حفظ و صیانت سلامت ما سوق نمی‌دهد. پس همانطور که سلام کردن روزانه تبدیل به عادت چند نفر می‌شود ماسک زدن شما و تذکر به دیگران برای استفاده از آن نیز عادت می‌شود.

وجدان، حق الناس، رسالت اجتماعی و ... هرچه که می‌خواهید اسمش را بگذارید. این فقط یک اسم است. مهم عمل به آن است. مهم این است که انسان به آن سطح از شعور و آگاهی رسیده باشد که بخاطر اعصاب خراب و حال بد خود با مردم کوچه و خیابان بدرفتاری نکند، دوستی که غمگین به او پناه می‌آورد را فوراً قضاوت نکند و او را مورد سرزنش قرار ندهد، روزانه سلام کند، ماسک بزند و به دیگران هم در خصوص آن تذکر و آگاهی بدهد. وقتی این‌ها و هزاران هزار کار مثبت دیگر را در روز انجام دهد دیگر چه فرقی می‌کند که اسمش را چی بگذارد و دنبال فلسفه پشتش باشد؟ او در راه داشتن اجتماعی سالم برای پیشرفت خود و دیگران قدم نهاده و همین مقدار که تاثیر مثبت رفتار و عملش را در روزمره خود ببیند برایش کافی است. حالا بگویید، آیا شما وظیفه شناسید؟

گاهنامه فرهنگی دانشجویی

فیل

سال سوم، شماره ۵، زمستان ۹۹

مدیر مسئول:
پیمان حلیمی

میدهم خود را نوید سال بهتر:
الیه ناصحیان

اگر وظیفه شناس هستی پس نیازی
به خواندن این چند سطر ندارید:
علی قنوات

طراح:
امیر احمدی

اندر احوالات
ترس هایم:
مناطلابی

